

آزادی^۱

دکتر علی اکبر رشادی*

چکیده

ارایه تعریف دقیقی و واحدی از آزادی که همه اقسام آن را فرا گیرد و از سوی همگان نیز تلقی به قبول گردد دشوار می‌نماید، و اگر ما هم تعریفی ارایه بدهیم به ناچار دچار برخی اشکالات وارد بر تعاریف دیگران خواهیم شد. به همین رو، به جای تلاش برای دست یافتن به تعریفی جامع و مانع و همه‌پذیر از آزادی، بهتر است از رهگذر شرح و بیان مسائلی همانند: منشأ، مینا، موانع و مرزهای آزادی، و همچنین تقدم و تأخر و نسبت آزادی به سایر ارزش‌ها مانند عقل، دین، عدل، حق، قانون و صلح، به مفاهمه اجمالی با مخاطب دست بیابیم.

عقل و دین، عدل و حق، قانون و صلح، با هم دارای پیوند و قرابتی ناگسستنی‌اند و همگی نیز با آزادی میثاقی وثیق دارند: حکم عقل و شرع با هم ملازم‌اند، و نیز آن دو منبع کشف حق و مبنای قانون‌اند، و عدل مقصود عقل و شرع و قانون، صلح نیز بستر آزادای است و حریت نیز مدیون عقل است و مرهون عدل، مصداق حق است و مضمار حقیقت، مأمون قانون است و منظور دین؛ و چنان که آزادی ضامن صلح نیز می‌باشد.

واژگان کلیدی

آزادی، منشأ آزادی، منشأ جعل آزادی، مبنای آزادی، حدود آزادی، موانع آزادی.



۱. این مقاله از سوی نویسنده در کنفرانس گفت‌وگوی دینی که در واتیکان آبان ماه ۱۳۸۲ برگزار گردید، ارایه شده است.
* عضو هیأت علمی، رئیس پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی و عضو شورای انقلاب فرهنگی



ارایه تعریف دقیق و واحدی از آزادی که همه اقسام آن را فراگیرد و از سوی همگان نیز مورد قبول واقع گردد دشوار می نماید، چرا که هر مسلک و حتی گاه هر کسی تلقی خود را از «آزادی و انواع آن» به جامه تعبیر می آراید! و هم از اینروست که درباره تعریف آزادی، بسیار کسان سخن گفته اند اما کمتر کسی تعبیر یا حتی تلقی همه پسندی ارایه کرده است، در تاریخ بشر بسی جدال ها و قتال ها رخ داده است که هر دو سوی منازعه، مدعی دفاع از آزادی و آزادی خواهی بوده اند! به ادعای آیزایا برلین Isaiah Berlin، برای کلمه آزادی بیش از دویست معنی گوناگون را تاریخ نگاران عقاید، ضبط کرده اند!^۱

موریس کرنستون، در نخستین بخش رساله «تحلیلی نوین از آزادی»، پس از ارایه تحلیلی زبان شناختی از آزادی و نقل و نقد تلقی های گونه گون و متضاد از این مفهوم، در قسمت سوم این بخش، تعاریف زیر را از برخی فیلسوفان نامدار نقل کرده است:

«آزادی، کمال اراده است» (دانزاسکوتس)

«آزادی چنانچه شاید، دال بر غیبت مخالفت است» (توماس هابز) «آزادی ... قدرتی است که انسان

برای انجام یا احتراز از عملی خاص داراست» (جان لاک)

«از آزادی می توانیم فقط قدرت عمل کردن بر حسب تعیین اراده را مراد گیریم.» (دیوید هیوم)

«آزادی، عبارت است از استقلال از هر چیز سواى فقط قانون اخلاقی.» (ایمانوئل کانت)

«آزادی، خودانگیختگی عقل است.» (لایبنتس)

«آزادی، ضرورت تبدیل شکل یافته است.» (هگل)

«آزادی، نیروی اراده است» (کوهن)

«آزادی برای انسان، حکومت روح است.» (یاولزن)

«آزادی، قوه ای است که با آن ذهن اراده اش را اجرا می کند.» (بونه)

«آزادی، عبارت است از مشارکت در افشای آنچه - چنان - است.» (هایدگر)

«انسان آزاد، کسی است که تنها به موجب حکم عقل می زید.» (اسپینوزا)

«آزادی چیزی نیست جز تعیین مطلق امر نامتعیین از طریق قوانین ساده - هستی» (شلینگ)

«آزادی، عبارت است از نظارت و اختیار داری بر خودمان و بر طبیعت بیرونی که بر معرفت ضرورت

طبیعی بنیان گرفته است.» (انگلس)^۲

تعاریفی که کرنستون در اینجا و جای جای رساله خود نقل کرده و همچنین دیگر تعاریفی که سایرین ارایه نموده اند هیچ یک تعریف به حد و رسم نیستند، زیرا همه آنها یا تعریف آزادی به ضد یا نقیض این مقوله اند، یا تعریف به وصف اند، یا تعریف به متعلق اند، یا تعریف به مصداق اند، یا تعریف به واژگان و مفاهیم مترادف و نیز گاه به نام تعریف یک قسم آزادی، قسمی دیگر تعریف شده است، چنانکه

۱. چهار مقاله درباره آزادی، ص ۲۳۶، ترجمه محمد علی موحد، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ اول، بهمن ۱۳۶۸، تهران.

۲. تحلیلی نوین از آزادی، ترجمه جلال الدین اعلم، صص ۳۱ - ۳۰، امیرکبیر تهران ۱۳۵۷

گاه آزادی اجتماعی و حقوقی با اختیار فلسفی و اراده، یا آزادی درونی با آزادی برونی خلط شده است؛ برخی تعاریف مانع و بعضی دیگر جامع نیستند.^۱

همچنین در تعاریف ارایه شده، واژگان و مفاهیمی همچون: انسان، عقل، کمال، ذهن، طبیعت، خود، بیگانه، مانع، قدرت، قوه، اراده، اختیار، بیرون و درون و واژگان مترادف اینها، به کار رفته است که به جهت تشتت آراء در تعریف این کلمات، ابهام در معنی و تعریف ارایه شده مضاعف گردیده و مشکل صدچندان گشته است.

به نظر می‌رسد تعریف آزادی بسیار دشوار است و اگر ما هم تعریفی ارایه بدهیم به ناچار دچار برخی اشکالات وارد بر تعاریف دیگران خواهیم شد. به همین‌رو، به جای تلاش برای دست یافتن به تعریفی جامع و مانع و همه‌پذیر از آزادی، بهتر است از رهگذر شرح و بیان مسائلی همانند: منشأ، مبنا، موانع و مرزهای آزادی و همچنین نسبت آزادی به سایر ارزش‌ها مانند عقل، دین، عدل، حق، قانون و صلح، به مفاهیم اجمالی با مخاطب دست بیاییم. و تعریف آزادی اگر هم میسور باشد فقط در محدوده قسمی خاص و با تلقی مکتبی مشخص، دست یافتنی است. از این جهت در این گفتار و این فرصت کوتاه؛ منشأ، مبنا، موانع و مرزهای آزادی و نسبت آن با ارزش‌های دیگر را به اختصار بررسی کرده، و به مناسبت موضوع کنفرانس، در پایان نیز به رابطه آزادی با صلح اشاره می‌کنیم.

الف) منشأ آزادی

ژان ژاک روسو، در سرآغاز قرارداد اجتماعی، کتاب اول چنین می‌گوید: «انسان آزاد به دنیا آمده و مع هذا در همه جا دست و پایش بسته و در بندگی به سر می‌برد».^۲ این بیان با همه والایی و بالایی تعبیر نارسایی است از حقیقتی بلند و ارجمند، و آن اینکه منشأ آزادی انسان، تکوینی است.»

از سرحلقه آزادگان حضرت امام علی (ع) نیز در وصیت به فرزندش امام حسن (ع) بیان دقیق و عمیقی شرف صدور یافته است که در تبیین منشأ آزادی صدچندان جامع‌تر و بلیغ‌تر است؛ ایشان فرموده‌اند: «وَأَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَ إِنَّ سَاقَتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَأَنْتَ لَنْ تَتَنَاضَّ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا وَ لَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرَكَ فَقَدْ جَعَلَكَ حُرًّا».^۳ (یعنی: نفست را از هر پستی گرامی دار، هرچند دناوت تو را به خواهش‌هایت برساند، چرا که هرگز در برابر نفس [ارجمند]ت که می‌بخشی چیز ارزنده‌ای به دست نخواهی آورد، بنده دیگری مباش! زیرا خدایت آزاد آفریده است).

امام علی (ع) در این بیان خود - با همه کوتاهی و گزیدگی‌اش - به نکات بسیاری تصریح و تلویح فرموده است از جمله:

۱. متفکر معاصر حضرت استاد علامه جعفری (ره)، آزادی را به «سلطه و نظارت شخصیت بر دو قطب مثبت و منفی کار» تعریف کرده‌اند، به نظر می‌رسد: این تعریف نیز، تنها قابل اطلاق بر آزادی‌های متعالی است و همه انواع، از جمله آزادی‌های اجتماعی و حقوقی را که به طور عمد مصب و مضاف گفتمان‌های معاصر است، شامل نمی‌شود.

۲. قرارداد اجتماعی، کتاب اول، ص ۶ ترجمه عنایت‌الله شکیباپور، نگاه مطبوعاتی فرخی، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۰.

۳. نهج البلاغه، نامه ۳۱





۱- منشأ آزادی انسان، تکوینی است و آزادی‌خواهی در سرشت آدمی تعبیه شده است، چون خالق او، او را آزاد قرار داده (فَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا) از اینرو ذات و فطرت آدمی به سمت رهایی از قیود و موانع گرایش و کشش دارد.

۲- آزادی موهبتی الهی است، زیرا به جعل تکوینی حق تعالی - که بخشاینده هستی است - نصیب انسان شده است. به تعبیر دیگر حق تعالی، خالق انسان و جهان است، پس مالک آنهاست و چون مالک عالم و آدم است پس مَلِك و مولای بالذات انسان اوست و از این جهت همو نیز سزاوارترین کس برای جعل تشریحی حریت برای اوست.

۳- از نکته فوق می‌توان چنین استفاده کرد که «اصل اولی» درباره آدمی، آزاد بودن او در قلمرو اجتماع است مگر دلیل خاصی اقامه شود که در شرایطی خاص، آزادی او را محدود کند.^۱

۴- در این عبارت امام علی (ع) مطلق «عبودیت» را نسبت به مطلق «غیر» نفی کرده است، یعنی انسان را از پذیرش هرگونه اسارت در مقابل هر کسی نهی فرموده است و البته خالق انسان و جاعل آزادی تخصصاً از موضوع خارج است یعنی عبادت حق، عبودیت و اسارت نیست؛ زیرا عبادت او به معنی رهایی و سرباز زدن از همه عبودیت‌ها و اسارت‌هاست و این خود عالی‌ترین درجه حریت است، عرفاً گفته‌اند: الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ.^۲ (عبودیت، گوهری است که کنه و باطن آن ربوبیت و آزادی است) قرآن از اینکه مادر حضرت مریم (ع) پس از آنکه باردار شد و نذر کرد فرزند خود را وقف عبادت و خدمت در معبد کند به «آزاد» کردن او تعبیر می‌کند: قَالَتْ اِمْرَاةٌ عِمْرَانُ: رَبِّ نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا. فَتَقَبَّلَ مِنِّي اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.^۳ (همسر عمران (مادر مریم) گفت: پروردگار من! نذر کردم که آنچه در رحم من است آزاد و در خدمت تو باشد پس خداوندگارا از من بپذیر که همانا تو شنوا و دانایی)

۵- تأکید امام (ع) به فرزندش که «جانن را از هر پستی گرامی دار» می‌تواند بدین معنا باشد که انسان باید خود نگهبان گوهر حریت خویش از دستبرد رهنمان آزادی باشد. اگر آدمی خود حرمت و حریت خویش را پاس ندارد چه آمیدی به دیگران؟

۶- سخن امام علی (ع) حجت دینی است و از نظر ایشان، برخلاف بسیاری از حقوق و اختیارات، حق آزادی، حتی از سوی خود فرد قابل اسقاط یا انتقال به غیر نیست، آدمی حق ندارد به استناد آزاد بودن خود، آزادی خویش را پایمال کرده تن به ذلت در دهد.^۴ امام صادق (ع) پیشوای ششم شیعه نیز

۱. برای اثبات آزادی تشریحی و حقوقی، علاوه بر «اصل اولی» به اصولی همچون: «اصاله الاباحه»، «اصاله الحلیه»، و گاه از باب فقدان یا اجمال نص یا تعارض نصوص به «اصل براءت» و نیز به «قاعده سلطنت و فحوای آن» و نیز به «قاعده لاجرح» و ... می‌توان تمسک کرد، تقریر این مدعا و تشریح دلالت هریک از اصول نیازمند مجالی درخور است. «از خدا خواهیم توفیق وفا»

۲. مصباح‌الشریعه، ص ۵۳۷، (باب صدم، در حقیقت عبودیت)

۳. آل عمران: ۳۵

۴. شفتگان، کروتموس می‌گوید: «اگر کسی با تسلیم آزادی بتواند خود را بنده و اسیر دیگری سازد، برای چه یک ملت نیاید با تسلیم آزادی، خود را مطیع یک پادشاه بسازد!» به نقل روسو در قرارداد اجتماعی، ص ۱۱.

فرموده است: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَ لَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يَكُونَ ذَلِيلًا^۱.
(خداوند همه امور مؤمن را به او وانهاد که جز این که به او اجازه نداده که عزت و حریت خویش را از دست بدهد و زیر بار ذلت برود).

۷- از آنجا که تأکید فرمود: «با از دست دادن عزت و «آزادی نفس» هیچ چیز نمی تواند جایگزین آن گردد»، نفس انسانی گرانیهتر از همه چیز است و هیچ چیز هرگز با این عطیه الهی برابری نتواند کرد، در قرآن نیز به این حقیقت تصریح شده است:

مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ: أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَى النَّاسَ جَمِيعًا وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنْ كَثِيرًا مِنْهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ^۲. (از اینرو بر بنی اسرائیل مقرر کردیم که هرکس، دیگری را، نه برای قصاص یا جرم تبهکاری در زمین بکشد، گویی همه مردم را کشته است و هر کس نفسی را احیاء کند گویی همه مردم را احیاء کرده است، همانا پیامبران ما همراه با بیانات بر آنها مبعوث شده اند، اما با این همه باز هم بسیاری از آنان مسرفانند و از حدود تجاوز می کنند).

به دلالت این آیه، در نظر اسلام، ارزش حق حیات آدمی «یک» ضرب در «بی نهایت» است و به تعبیر دیگر: اینجا «یک» برابر است با «همه»!

هیچ مکتبی حیات و حریت آدمی را چنین حرمت و قیمت نهاده است، و این نیست جز آنکه این مکتب از سوی آفریننده انسان نازل گشته که خود به ارزش آفریده خویش، از هر کسی داناتر است و بر این آفرینش آفرین فرموده، و به خاطر خلق این شاهکار به «أَحْسَنُ تَقْوِيمٍ»^۳، نشان «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۴ بر سینه خود نشانده است.

۸- آزاده بودن و آزاد زیستن، هم حق است هم تکلیف؛ حق قدسانی و افاضی از سوی آفریدگار هستی است که آدمی می تواند از آن برخوردار گردد و تکلیف است زیرا آزاد زیستن یک حکم دینی است و عدم بهره‌وری و حراست از آزادی، خروج از شرط عبودیت و تخطی از یک دستور دینی قلمداد می شود، لهذا جانبازی برای تحصیل آزادی یا دفاع از آن، فوز عظیم و فیض جزیل و معادل با فتح و غلبه بر خصم و استمرار حیات قلمداد می گردد. خدا در قرآن به پیامبر اسلام (ص) دستور می دهد، خطاب به کافران که او و مسلمانان آزادی خواه صدر اسلام را تهدید می کردند یگوید: هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ^۵. (یعنی: آیا جز یکی از دو نیکو [پیروزی و آزاد زیستن، یا شهادت و آزاده مردن] را برای ما آرزو می کنید؟

۹- با توجه به اینکه آزادی، موهبتی الهی، امری قدسی و فراطبیعی است، سر والایی و ارجمندی

۱. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج ۶۴ ص ۷۲.

۲. مانده: آیه ۳۲

۳. تین: ۴

۴. مؤمنون: ۱۴

۵. توبه: ۵۲



و عوض ناپذیری حریت نفس نیز در همین نکته نهفته است و از اینرو تخطی از آن، تنها تزییع حقی انسانی و شخصی و مخدوش کردن امری ملکی و زمینی قلمداد نمی‌شود، بلکه اضاعه آزادی و تزییع نفس، گویی نقض سنن الهی و تخلف از مشیت اوست.

۱۰- از سوی، کلام حضرت امام علی (ع) سند دینی است لهذا مبنا و موضع او موضع دین است، پس دین و آزادی «قرین و ظهیر» همدیگرند و نه «رقیب و حریف» هم؛ از دیگر سو دین و آزادی، هر دو موهبتی فطری و عطیه‌ای الهی‌اند و دستوره‌های دینی را همان خدایی جعل فرموده که نفس انسانی را خلق کرده است و کسی نمی‌تواند به نام دین، آزادی را از کسی سلب نماید یا با نام آزادی دین را نفی کند.

ب) مبنای آزادی انسان

در منظر اسلام، انسان دارای دو ضلع و زاویه است:

۱- طبیعت

۲- فطرت

در سوره انسان چنین آمده:

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا^۱

یعنی: همانا ما آدمی را از نطفه‌های آمیخته آفریدیم تا او را بیازماییم و تیز شنوا و بینایش ساخته‌ایم، او را به راه درست رهنمون شدیم حال او می‌خواهد سپاسگذار باشد می‌خواهد کفوری کند و ناسپاس باشد.

انسان نطفه صفری است که قابلیت بی‌نهایت سقوط تا عمق ظلمانی تیه طبیعت مادی (حضت)، و صعود تا اوج چکاد نورانی فطرت ملکوتی.

دو سر قوس حلقه هستی

در حقیقت به هم تو پیوستی

راز تلقی و تعبیر دوگانه قرآن از انسان نیز در همین وجود دو بعدی او نهفته است:

قرآن انسان را، گاه «ضعیف و ناتوان»^۲، «ظلوم و ستمکار»^۳، «کفار و ناسپاس»^۴، «خصیم و بس دشمن»^۵، «عجول و شتابکار»^۶، «کفور و بسیار ناسپاس»^۷، «قتور و بخل ورز»^۸، «جدلگر و ستیزه‌جو»^۹

۱. انسان: ۲

۲. نسا: ۲۸

۳. ابراهیم: ۳۴

۴. همان.

۵. نحل: ۴

۶. اسراء: ۱۱

۷. همان.

۸. اسراء: ۱۰۰

۹. کهف: ۵۴

«جهول و بسیار نادان»،^۱ «یووس و بس نومید»،^۲ «فَنُوط و دلسرد»،^۳ «دمدمین مزاج»،^۴ «هلوع و آزمند»،^۵ «جزوع و بس نادان»،^۶ «منوع و بسیار سخت کف»،^۷ «مغرور و فریفته»،^۸ «طاغی و سرکش»،^۹ «کتود و ناسپاس»،^{۱۰} «خسران کار و زیانباره»،^{۱۱} و ... نامیده است.

گاه او را به منصب «خلافت الهی»^{۱۲} و خداگونگی منصوب و به لقب «احسن مخلوق» «احسن تقویم»^{۱۳} و گل سرسید آفرینش ملقب کرده، «بصیر و سمیع» اش^{۱۴} خوانده، تاج «کرمناییش»^{۱۵} بر سر، شولای «فصلنا»یش در بر می‌کند و بر اریکه «معبودیت ملائک» اش^{۱۶} می‌نشانند.

مبنای آزادآفرینی انسان نیز همین دوگانگی وجود اوست و اگر چنین نبود آزادی برای او «بی‌معنی» یا «بی‌ارزش» بود، همچنان که برای فرشته و حیوان بی‌ارزش است. انسان همواره میان امیال مادی ملکی طبیعی و کشش‌های متعالی فطرت ملکوتی، در کشاکش است.

خداوند با اعطای آزادی تکوینی و تشریعی به انسان، او را بر ترمیم کاستی‌ها و مصونیت از آسیب‌های ناشی از ناراستی‌های بعد طبیعت خود و همنوعانش توانا کرده است تا با شناخت و پرداخت آزادانه به بعد فطرت خویش، مرتبت خلافت الهی را - که همانا کمال انسانی او نیز در دست یافتن بدان است - احراز نماید.

اسلام برای انسان شأنی رفیع و مکرمتی منبع قائل است و نیز او را واجد قابلیت‌ها و صلاحیت‌هایی متعالی می‌داند که سبب شایستگی و بایستگی بهره‌مندی او از موهبت آزادی است، فلسفه اعطای آزادی از سوی خدا به آدمی نیز همین نگرش است، اگر نه، آنکه چون هابز «انسان را گرگ انسان» می‌پندارد، آزادی او را صلاح و مباح نمی‌انگارد! زیرا اگر انسان ذاتاً شرور باشد هرچه محدودتر شود، شرارتش کمتر خواهد بود.

۱. احزاب: ۷۲

۲. هود: ۹

۳. فصلت: ۴۹

۴. معارج: ۲۰ و ۲۱

۵. معارج: ۱۹

۶. معارج: ۲۰

۷. معارج: ۲۱

۸. انفطار: ۶

۹. علق: ۶

۱۰. عادیات: ۶

۱۱. والعصر: ۲

۱۲. بقره: ۳۰

۱۳. تین: ۴

۱۴. انسان: ۲

۱۵. اسراء: ۷۰

۱۶. بقره: ۳۴

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



خداوند با اعطای آزادی تکوینی و تشریحی به انسان، او را بر ترمیم کاستی‌ها و مصونیت از آسیب‌های ناشی از ناراستی‌های بعد طبیعت خود و هموعانش توانا کرده است تا با شناخت و پرداخت آزادانه به بعد فطرت خویش، مرتبت خلافت الهی را - که همانا کمال انسانی او نیز در دست یافتن بدان است - احراز نماید.

اسلام برای انسان شأنی رفیع و مکرمتی منبع قائل است و نیز او را واجد قابلیت‌ها و صلاحیت‌هایی متعالی می‌داند که سبب شایستگی و بایستگی بهره‌مندی او از موهبت آزادی است، فلسفه اعطای آزادی از سوی خدا به آدمی نیز همین نگرش است، اگر نه، آنکه چون هابز «انسان را گرگ انسان» می‌پندارد، آزادی او را صلاح و مباح نمی‌انگارد! زیرا اگر انسان ذاتاً شرور باشد هر چه محدودتر شود، شرارتش کمتر خواهد بود.

اسلام انسان را عنصری خودآگاه، خیراندیش، حق‌گرا، عدالت‌خواه، قانونمدار، مسؤولیت‌پذیر، کمال‌جو و در یک جمله: «متعالی» و «مختار» می‌داند. این خصایص، از آیات زیر قابل استظهار است:

بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ۚ قَالَ لِمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۗ / الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ۗ / إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَىٰ ... وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ ۗ / الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاتَ لِيَتْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ۗ / كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ۗ / لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۗ / وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ۗ / إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ۗ / وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ ۗ^۱ فیلسوف و مفسر برجسته معاصر، علامه طباطبایی ذیل این آیه، اراده‌مطلق خیر را از کلمه «الخير» مستبعد نینگاشته و اطلاق خیر به مال را از باب خطای انسان در مصداق، گمان زده است. لهذا انسان «می‌تواند» و «باید» آزاد باشد. یعنی خیراندیشی: حق‌گرایی، عدالت‌خواهی، قانون‌مداری، مسئولیت‌پذیری و کمال‌جویی انسان، همه و همه، جلوه‌های «اختیارمندی»

(= نیک‌گزینندگی) او هستند، و اختیارمندی او نیز تبلور شأن ویژه و مکرم او، و این شأن رفیع نیز ناشی از «خردمندی» اوست و اگر عقل نبود وجود و عدم آزادی نیز برای انسان یکسان بود، چرا که در آن صورت «انسان» انسان نبود، امام علی (ع) فرموده است:

۱. قیامت: ۱۴

۲. شمس: ۸

۳. زمر: ۱۸

۴. احزاب: ۷۲

۵. هود: ۷

۶. مدثر: ۳۸

۷. تین: ۴

۸. اسراء: ۷۰

۹. انسان: ۳

۱۰. عادیات: ۱۰۰



ج) حدود و موانع آزادی

از جمله مغالطات نظری که همیشه تاریخ، آسیب‌رسان به آزادی بوده، درآمیختن «مرز آزادی» با «مانع آزادی» است، بسا که برخی افراد «حدود» را «موانع» انگاشتند و در حیات بشریت تخم اباحت کاشتند و چه بسیار زمان‌ها که به نام حدود آزادی، علیه آزادی لشگر انگیختند و خون آزادی‌خواهان ریختند و بنیاد حریت برانداختند؛ هم از اینرو بازشناسی حد و مرز آزادی از مانع و رادع آن، حایز خطورت و ضرورتی مضاعف است.

برخلاف تصور برخی - همچون ارسطو - که می‌پنداشتند تکویناً برخی «برده» و برخی دیگر «آزاد» آفریده شده‌اند، آزادی حقی است که به همه انسان‌ها تعلق دارد، زیرا همه آحاد بشر از موهبت‌هایی که منشأ تکوینی آزادی است یعنی عقل و اختیار؛ برخوردارند، آزادی حقی است که ریشه در «حق حیات» دارد و سلب آن از کسی کم از سلب حق حیات نیست.

در قرآن آمده است: **الْفَتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ**^۲.

(فتنه، بسی از قتل بدتر است) ولیکن با این همه، آزادی نمی‌تواند منافی با مناشی و مبانی آزادی

باشد.

آیا آزادی موضوعیت دارد یا طریقیّت؟ هدف است یا ابزار؟ مقصد است یا معبر؟ اگر گزینه‌های نخست صحیح باشد، درخت آزادی جز هرج و مرج و پایمال شدن آزادی‌های راستین حاصلی نخواهد داد، چون عصیان و طغیان، خود به خود ارزش نیست، سخن از آزادی گفتن بدون لحاظ قیدهایی: «از چه»، «در چه»، «چه‌سان» یا «با چه» و «برای چه»، مهمل‌گویی است.

در روزگار ما خود آزادی، نخستین و بزرگترین قربانی سوءاستفاده از آزادی است، لهذا واژه دلانگیز آزادی امروز، گاه به «بست‌ترین عمل» و گاه به «متعالی‌ترین ارزش» اطلاق می‌شود! از اینرو درجه ارزشی آزادی بسته به مضمون و متعلق قیدهایی پنجگانه بالا است: آیا آزادی «از» حکم عقل، «در» جهت ارتکاب به جنایت، به «شیوه» و «با» ابزار ضدانسانی، «برای» اشباع نفس شیطانی، می‌تواند ممدوح و مطلوب بشر باشد؟

مجال این مقاله در خور بحثی فراخور در باب مصادیق و تفاوت‌های «حدود» و «موانع» نیست لهذا در این گفتار با اشاره به برخی تفاوت‌های آن دو، به بحث بسیار فشرده‌ای در مسئله حدود آزادی بسنده می‌کنیم:

۱- «حد» مرز ممیز ماهیت آزادی از غیرآزادی است اما «مانع» نافی وجود آن است، یعنی حد آزادی

۱. الکافی، ج ۱/ کتاب العقل و الجهل، ص ۲۵

۲. بقره: ۱۹۱

آن است که آزادی را از یلگی و بی‌بندوباری متمایز می‌سازد، ولی مانع آزادی آن است که اصل وجود آزادی را به مخاطره می‌افکند.

۲- «حد» آزادی، مانع سوءاستفاده از آزادی است، ولی «مانع» آزادی، رادع حسن استفاده از آن است!

۳- «حد» آزادی خروج از باب تخصص است و لکن «مانع» آزادی اخراج از سر تخصیص است یعنی حد آزادی آن است که «غیرآزادی» را از شمول آزادی خارج می‌سازد اما مانع آزادی، مصادیق قطعی آزادی را محدود و از شمول آن خارج می‌کند.

اقدام به تعریف مقوله آزادی از سوی فلاسفه و حقوقدانان، خود به گونه‌ای اقدام به تعیین حدود و مرزهای آن است، چنانکه ملاک‌هایی مانند: «عقل»، «قوانین طبیعی»، «قوانین موضوعه»، «قانون اخلاقی» و مطلق «قانون»، در برخی تعاریفی که نقل کردیم مورد اشاره قرار گرفته بود: کانت گفت:

«آزادی، استقلال از هر چیز سوای فقط قانون اخلاقی است.»^۱

اسپینوزا نیز گفت:

«انسان آزاد کسی است که به موجب حکم عقل می‌زید.»^۲

شلینگ گفت:

«آزادی چیزی نیست جز تعیین مطلق امر نامتعیین از طریق قوانین طبیعی ساده هستی.»^۳

پاولزن نیز گفته بود:

«آزادی برای انسان حکومت روح است.»^۴

منتسکیو هم می‌گوید:

«آزادی سیاسی این نیست که هر کس هر چه دلش می‌خواهد بکند، بلکه در جامعه و حکومتی که قوانین حکمفرماست، آزادی معنای دیگری دارد، ... آزادی عبارت از این است که انسان حق داشته باشد هر کاری را که قانون اجازه داده و می‌دهد بکند و آنچه که قانون منع کرده و صلاح او نیست مجبور به انجام آن نگردد، در این صورت اگر مرتکب اعمالی شود که قانون منع کرده دیگر آزادی وجود نخواهد داشت.»^۵

روسو هم گفته است:

«تسلیم در برابر هواهای نفسانی عین بندگی است و اطاعت از قانون، آزادی مطلق است.»^۶

۱. تحلیلی نوین از آزادی، ص ۳۱ - ۳۰

۲. همان

۳. همان

۴. همان

۵. روح القوانين، ج ۱، ص ۳۹۲، ترجمه علی اکبر مهندی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰

۶. قرارداد اجتماعی، کتاب اول



ولتر سخن مشهوری دارد که شاهکار حکمی او پنداشته شده، وی گفته است: «آنچنان آزادی نزد من محترم است که برای اینکه کسی بتواند آزادانه سخن خود را در مخالفت با من بگوید حاضرم جانم را فدا کنم!» این بیان به یک شعار سیاسی شبیه‌تر است تا سخنی سنجیده و فیلسوفانه! روشن نیست آیا اگر مخالفت رقیب ولتر حتی در جهت نقض آزادی او یا دیگری باشد و موجب پایکوب شدن حقوق اساسی انسان‌ها و نابودی ارزش‌های متعالی بشری نیز گردد، ولتر آماده بذل جان در راه او خواهد بود؟ و اگر نه، پس آزادی حد و مرزی دارد.

از اینرو لیبرالیسم به معنی یلگی و روانگاری بی‌قید و شرط، اولاً: دست‌نایافتنی است، چه آنکه بشر در زندان هزار توی ماده و طبیعت می‌زید و هر کاری را حتی با فرض مجاز بودن، قادر نیست انجام دهد. ثانیاً: آزادی بی‌قید و مرز، خودبرانداز و خویش ویران‌ساز است، چون به هرج و مرج و تحدید حقوق اساسی انسان‌ها و تهدید آزادی‌های مشروع منجر خواهد شد. ثالثاً: آزادی وسیله کمال و سعادت است. در جایگاه هدف نشانیدن وسیله، جز بازماندن از هدف، حاصلی نخواهد داد. رابعاً: «آزادی برای آزادی»، از پوچ‌انگاری و نیهیلیسم سر بر خواهد آورد.

به همین جهت است که همان کسان و جوامعی که از لحاظ نظری، از لیبرالیسم و روانگاری افراطی دم می‌زنند، هرگز و هرگز در عمل ملتزم به همه لوازم عینی آن نشده‌اند و نخواهند شد.

د) مرزهای آزادی

اکنون جا دارد بپرسیم: مرزهای آزادی چیست؟ و آیا آزادی به چیزی محدود است؟ قدر متیقن آن است که: آزادی هر کس، به مرز آزادی (خود و دیگران) محدود است و کسی نمی‌تواند به بهانه آزادی، حریم آزادی دیگران را بشکند، زیرا به همان علت و دلیل که او آزاد است دیگری نیز از حق آزادی برخوردار است؛ و به تعبیر نغز منتسکیو: «حد اعلای آزادی آنجاست که آزادی به حد اعلای نرسد»^۱. قرآن نیز فرموده است: «يُخَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى»^۲ (آیا بشر می‌پندارد بی‌هدف رها می‌شود؟)

قاعده «لاضرر» که اصلی است برآمده از سنت رسول گرامی^۳ و شامل‌ترین قواعد حقوقی اسلام است و کاربرد بسیار وسیعی در فقه اسلامی دارد، همچنین قاعده «سلطنت» و فحواى آن^۴ مؤید این مدعاست. از قاعده لاضرر و نیز قاعده سلطنت، هم اصل لزوم آزادی و هم حدود آزادی قابل استنباط است. قاعده لاضرر می‌گوید: ضرررسانی به غیر و ضررپذیری از غیر، جایز نیست، عدم استفاده از آزادی زیان‌پذیری است، سوءاستفاده از آزادی نیز زیان‌رسانی به غیر است. کما اینکه قاعده سلطنت

۱. روح القوانين، ج ۱، ص ۳۹۶

۲. قیامت: ۳۶

۳. این قاعده از جمله پیامبر اسلام (ص) اخذ شده که فرموده است: «لاضرر و لا ضرر فی الاسلام» وسائل الشیعه، کتاب

احیاء الموت ص ۱۲

۴. «التاس مسلطون علی اموالهم»؛ مردم بر «اموال» خود سلطه دارند عبارت این قاعده نیز منسوب به نبی اکرم (ص)

است.





نیز می‌گوید: همه اختیاردار دارایی‌های خویش‌اند و پس به طریق اولی و قطعاً اختیاردار عرض و جان خویش نیز می‌باشند پس آزادند. همین قاعده دلالت می‌کند که کسی نمی‌تواند به حوزه «سلطنت» یعنی اختیار دیگران خدشه وارد سازد، پس سوءاستفاده از آزادی و اختیار نیز ممنوع است، زیرا تعدی به اموال، اعراض و نفوس دیگران، نقض بهره‌مندی آنان از حدود اختیارشان به شمار می‌رود. همچنین کسی نمی‌تواند به استناد آزادی، سبب سلب آزادی از خود شود، انسان تکویناً بر آزاد بودن مفسطور و مجبور و تشریحاً (و از نظر دین) بر آزاده زیستن مکلف است و هر آنکو خود را از موهبت آزادی بی‌نصیب سازد از آدمیت خویش روی برتافته است.^۱

حد دیگر آزادی، حکم قطعی عقل است، خردمندی انسان، امکان شایستگی و بایستگی بهره‌مندی از موهبت آزادی را سبب گردیده است، چه آنکه به اعتماد و حرمت عقل است که او توانا و شایای آزاد زیستن شده است و عقل نیز در فضای آزاد است که می‌بالد و باور می‌گردد، عقل، اگر مخزن حقایق نباشد قطعاً معیار حقوق و حقایق است.

اگر در عیاری عقل تردید کنیم، برای بازشناسی آزادی از اسارت چه معیاری در دست آدمی باز خواهد ماند؟ امام علی (ع) فرموده است: *العقل یصلحُ الرّویه*.^۲ (خرد، رویه را اصلاح می‌کند). نیز رسول اکرم (ص) فرموده است: *«انما یدرکُ الخیرُ کلُهُ بالعقل»*.^۳ (خیر یکسره با عقل قابل درک و دسترسی است).

حتی، حدانیت سایر حدود به تشخیص و حجیت عقل ثابت می‌شود، لازمه پذیرش حکم عقل در «حُسن آزادی» سرسپردن به صحت قضاوت او بر قبح «اباحی‌گری» و روانگاری مفرط است. ملای رومی گفته است:

عقل ضد شهوت است ای پهلوان!

آنکه شهوت می‌تند عقلش مخوان^۴

دموکراسی حقیقی - که برخی برترین دست آورد تمدن کنونی‌اش خوانده‌اند - مشارکت عقول است نه مسابقت اهواء، و به نظر ما میان دموکراسی و لیبرالیسم نیز نسبت تساوی برقرار نیست. ارزش‌هایی چون دین و قانون، حق و عدل، حدود دیگر آزادی‌اند، البته دین منزل از سوی خدا نه دین گونه‌های بشر ساخته و قانون معدل و عادلانه نیز حق مسلم و مسجل و عدل مدلل و حقیقی؛ نه هر که را سزااست که از این چهار مقوله والا، در برابر معبد آزادی مساجد ضرار بسازد و به حربه حرمت آنها به حریم حریت بتازد.

۱. مولوی گفته است:

حافظان را گر نبینی ای عیار!
اختیار خود بین بی اختیار
روی در انکار حافظ برده ای
نام تحدیدات نقش کرده ای
۲. میزان الحکمه، ج ۶ ص ۳۹۶، به نقل از غرر الحکم
۳. بحار، ج ۲۷، ص ۱۵۰
۴. ملای رومی

فرض آن است که: دین مجموعه‌ای از گزاره‌های صادق از حقایق تکوینی حیات‌بخش و منظومه‌ای از آموزه‌ها و ضوابط تشریحی نجات‌بخش است، خرافه‌های موهوم و گزاره‌های موهون را با دین نسبتی نیست، ادیان و مذاهب محرف و دینواره‌های راهزن را با «ما انزل الله» قرابت و سنخیتی نباشد. و اگر در «حد» بودن دین، تردید کنیم بهتر که در حق بودن آن شک کنیم و اگر به حقانیت دین دل بستیم پس باید به حدانیت آن نیز تن در دهیم.

غایت قصوا و قصد اقصای دین نیز تحقق آزادی درونی و برونی آدمی است چنانکه قرآن درباره وظیفه و کارکرد پیامبر اسلام (ص) فرموده است:

وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ (یعنی: پاکیزه‌ها را برای ایشان روا می‌سازد و پلیدی‌ها را حرام و ممنوع می‌کند و از آنها بار گرانشان و غل‌ها و زنجیرهایی را که بر آنها بود برمی‌دارد ...) و با افکار آزادی‌تکوینی و نفی آزادی تشریحی، دعوت به دین و دینداری لغو و عبث است و اصولاً تدین بدون آزادی حقوقی، محال و گاه باطل است؛ اما لیبرالیسم تلقی خاصی از آزادی است، صد البته که دین با آن سازگار نیست.

برخی دین و آزادی را در تعارض پنداشته، تقدم آزادی بر دین را نیز مسلم انگاشته‌اند، سپس برای این که دین جا را بر آزادی تنگ نسازد، تدبیر را بر تحدید حوزه‌های نفاذ و نفوذ دین - به نفع آزادی - نهاده و بر تضییق حیطة احکام دینی فتوا داده‌اند!

می‌گویند: دین کلیات و حداقل‌ها را ارایه داده و سر کاری با جزئیات ندارد، تدبیر جامعه، حقوق، اقتصاد، سیاست، مدیریت، و ... اموری عقلایی هستند، همین که این مقولات با اهداف دین ناسازگار نباشد کافی است!

بیرامون این دیدگاه نکات بسیاری در خور طرح و تأمل است، از جمله:

۱- عقلانی صرف انگاشتن مقولات بالا، مقتضای کدام برهان عقلی یا دلیل نقلی است؟
۲- دلایل عقلانی و برونی دینی، یا ادله نقلی و درونی دینی ادعای «حداقلی» بودن موضع دین و احکام دینی کدام است؟

۳- در صورت صحت ادعا، ملاک «کلی»، «جزئی» چیست؟

۴- آیا «کلیات» بی‌طرف‌اند، در «جزئیات» تسری و تأثیر ندارند؟ و حوزه این دو بخش منجز و مستقل از هم دیگر است؟

۵- اگر در میان این دو حوزه رابطه تعامل برقرار است، آیا کلیات از جزئیات منفعل می‌شوند یا به عکس؟ در هر یک از دو صورت، یا دیانت دستخوش اهواء می‌گردد، یا گرد دخالت دین بر دامن کبرییی آزادی (مفروض) خواهد نشست!

۱. اعراف : ۱۵۷

۲. نوشته‌های حضرات آقایان دکتر عبدالکریم سروش و محمد مجتهد شبستری و مصطفی ملکیان و ... آکنده از طرح و توجیه چنین ادعایی است!



عـ اگر «کلیات مفروض» از سنخ «کلیات ابوالبقاء» مانند: «عدل خوب است»، «ظلم بد است» و ... هستند، دیگر چه تفاوت که این کلیات به دین نسبت داده شود یا به منبعی دیگر؟ و لابد در این صورت، دین فقط نقش ارشادی خواهد داشت.

۷- با ادله نقلی صریح غیرقابل اغماض و تأویل که بر اکثری و فرگیر بودن احکام دینی - دست کم دین اسلام بیان می‌نهد چه باید کرد؟

۸- با جزئیات بی‌شماری که در متون دینی مذکور افتاده است چسان باید سر کرد؟

۹- آیا تنها دین «أفت» آزادی است که باید برای زدودنش چاره‌ای اندیشید؟ با عقل، عرف، جامعه و قانون، و انبوه مانع‌ها و الزام‌های درونی و برونی بشر که در ساحت هستی و طبیعت پراکنده است چه می‌کنیم؟ آیا این همه عرصه را برای آزادی تنگ نمی‌سازند و فقط دین عرصه را بر آزادی، ضیق ضنک ساخته که به نحوی مشکل آن را باید حل کرد؟

نفس این پیشنهاد به معنی اذعان به تنافی دیانت با حریت است و این پنداره نیز مبتنی است بر تعارض عقل و وحی؛ و اگر پیش گمانه‌های این نظرگاه درست است و مرزهای دین نیز این چنین است، پس چرا برای این که دست و پای آزادی یکسره از بند دین برهد و نفس نفیس حریت بالمره از قید شرع بجهد، داروی معجز نشان لائیسزم و سکولاریزم را تجویز نکنیم و دین را برای همیشه در هستی و دهلیز انزوا نیافکنیم؟

چنانکه به اشارت گذشت: قانونگرایی و قانونمندانانه زیستن، هم فطری انسان و هم مقوم جامعه انسانی است، قوام و قیمت جامعه به میزان قانون‌پذیری آن بستگی دارد، حذف عنصر قانون از حیات آدمی - هر چند به نام آزادی - به مثابه تبدیل جامعه به جنگل است و جامعه بی‌قانون جنگلی است بی‌فانوس:

«ولا تعدوا ان الله لا یحب المعتدین»

آزادی عزیز است زیرا که بستر کسب حق و زمینه کشف حقیقت است، دسترسی به حقایق، کماهی، جز به بالا رفتن از پلکان حریت میسر نمی‌شود، همواره گوهر حقیقت با گشت و جست آزاد در افق سایه روشن - ناشی از درآمیختگی حق و باطل - فراچنگ می‌افتد، اما کشف هر حقی در هاله روشنایی حقی دیگر ممکن می‌گردد، جوانه حق نوین از تنه حق دیرین سر می‌زند، پس انتظار نمی‌توان برد در محیطی که مشعل حق‌های پیشین به تازیانه سرگردان توفان جنون‌پیمای یلگی و خواهش‌های شکم و شهوت، خاموش می‌گردد و لحظه افزون افق در ظلمت بیشتری فرو می‌رود، باز هم شعله حق‌های پسین از آن سر برآورد.

برهوت حق‌کشی و کویرستان حق‌پوشی، لاله حق‌نیوشی نخواهد رست، مگر نه این است که: حق از حق زاده می‌شود نه از باطل؟ و ترویج باطل آشکار و نشانمند، غیر از ترویج خطای روشمند است و آزادی برای احقاق حق است نه انکار آن، حریت برای افشای باطل است نه اشاعه آن. کدام خردمندی

سال سوم، شماره پنجم، تابستان ۱۳۸۱



انکار حق بالفعل را - به هر بهانه‌ای - به امید وصول به حق بالقوه روا می‌دارد؟ و اگر به نام «حریت»، «حق» انکار شود به جای آن چه چیز گرانبهایی به دست خواهد آمد؟

«فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ؟»^۱ (در آن سوی حق، جز ضلالت، چیست؟ پس کجا روی می‌آورید؟)

آزادی، دشمن حق نیست بلکه حریت، حق‌اندیش است و حق حریت کیش، اما باطل آزادی‌کش است و رقیت‌اندیش، آزادی هم از مهمترین حقوق است و هم از مهمترین حقایق، اما به تیغ یک حق سر و ستیغ دیگر حقایق را نباید درود و به داس یک حقیقت سر و دستار دیگر حقیقت‌ها را نشاید ربود. هر حقیقتی بنیان‌ساز حقایق دیگر است و نه ویران‌ساز آنها و اگر نه، در حق بودن آن حق باید تردید کرد، چون حق خود برانداز نیست، آزادی است، حق است و با حق هم‌نوا و اگر با حق هم‌نوا نیست پس باطل است و پس آزادی نیست بلکه یلگی است.

اما عدالت، گفته‌اند: عدل عبارت است از: «وَضَعُ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ»، و «أَعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ» (هر چیزی را بر جای خود نهادن، و حق هر صاحب حقی را به او دادن)، نشان‌دن آزادی بر رفته رفیع عزت و جایگاه جلی عظمت، عین عدل است و اعطا آزادی به همه کسانی که از ملاک تکوینی منشأ آزادی برخوردارند نیز از اتم مصادیق «عطاءً كُلِّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ» می‌باشد.

گرچه آزادی یکی از بزرگترین حق‌هاست؛ اما عدل حاوی و ضامن همه حق‌هاست، در عدالت همه حق‌ها - از جمله آزادی - ایفاء و تمام حقیقت‌ها - از جمله جایگاه حریت - احراز خواهد شد. اگر «آزادی» مورد انکار قرار گیرد «عدالت» در قفس «اختناق» خواهد مرد «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا خَاصَّةً»^۲ (بترسید از فتنه‌ای که تنها ستم‌کردگانتان را فرا نخواهد گرفت)، و اگر حریم عدالت بشکند حرم حریت نیز مورد تعدی قرار گرفته است، آزادی جزء و جزئی عدل است و اگر کنش و منشی، عدل را (که کل و کلی است) تحدید کرد قطعاً آن کنش آزادی نیست، چون جز و جزئی هرگز با کل و کلی در تعارض نمی‌افتد.

هر آن کس و هر آن چیز که از عدل - که آفریدگار هستی فضایی به فراخنایی آن نپرداخته - دلش به تنگ آید مسلم در ظلم و جور جانس صد چندان افزون‌تر به تنگ خواهد آمد، «إِنَّ فِي الْعَدْلِ سِعَةً وَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ»^۳ (در عدل فراخی‌بی است و هر آنکه عدل بر او تنگ آید پس جور بر او تنگ‌تر است) هر که در گستره عدالت احساس تنگنایی و تاریکی کند، دادستیز و ستم‌جویست و بی‌شک نخستین حقیقت مظلوم و حق محکوم هم در قربان‌گاه دست و دل او همان آزادی خواهد بود. اما صلح و آزادی؛ بدیهی است که اگر صلح فراهم نباشد همه چیز و از جمله آزادی به مخاطره خواهد افتاد، کما اینکه اگر آزادی احاد یا ملتی نقض شود صلح تهدید خواهد شد.

۱. یونس: ۳۲

۲. انفال: ۲۵

۳. بقره، ج ۴۱، ص ۱۱۶



زیرا آنگاه جنگ روی می‌دهد که حقوق و حدود ملتی مورد تجاوز قرار می‌گیرد. قرآن کریم که در آیات فراوانی بشریت و مؤمنان را به صلح فرا می‌خواند و با شگفتی از جنگ‌افروزان یاد کرده انتقاد می‌کند که:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّى سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسِدَ (و از مردم کسانی هستند که سخنانشان درباره زندگانی دنیوی، تو رابه شگفت می‌آورد و خدا را به آن چه در دل دارد گوده می‌گیرد [یعنی به دروغ و با سوگند به خدا ادعای صداقت می‌کند] با این که او سخت‌ترین دشمنان است و آنگاه که قدرت باید تلاش خواهد کرد در زمین فساد کند و کشت [اقتصاد] و نسل [بشری] را به تباهی بکشد، [تا سنت خدا خلاف آن است] تباهی را دوست ندارد [و با آن مقابله خواهد کرد]

در ادامه همین آیات می‌خوانیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ^۱ (ای مؤمنان همگی در سلم و صلاح درآید و از گام‌های شیطان پیروی نکنید و او برای شما دشمنی آشکار است) در سوره مائده نیز می‌فرماید: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ^۲ (شیطان می‌خواهد میان شما خصومت و کینه بپراکند)

قرآن کسانی را که فریاد مظلومیت ستم‌دیدگان که عرض و آزادی آنها مورد تجاوز قرار گرفته پاسخ نداده به یاری آنها نمی‌شتابد و از آنها دفاع نمی‌کند سرزنش می‌کند که: وَمَا لَكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ: رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا...^۳ (چه شده شما را که نبرد نمی‌کنید در راه خدا و برای [نجات] مردان، زنان و کودکان بیچاره‌ای که [اسیر ستم‌اند] و فریاد می‌کنند: پروردگارا ما را از این شهر که ساکنین آن ستم‌گرند بیرون ببر ...)

سرانجام:

عقل و دین، عدل و حق، قانون و صلح، با هم دارای پیوند و قرابتی ناگسستنی و همگی نیز با آزادی میثاقی وثیق دارند: حکم عقل و شرع با هم ملازم‌اند، و نیز آن دو منبع کشف حق و مبنای قانون‌اند، و عدل مقصود عقل و شرع و قانون، صلح نیز بستر آزادی است و حریت نیز مدیون عقل است و مرهون عدل، مصداق حق است و مضمار حقیقت، مأمون قانون است و منظور دین و چنان که آزادی ضامن صلح نیز می‌باشد.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^۴ (این سرای آخرت را از آن کسانی ساخته‌ایم که در زمین قصد برتری و تبه‌کاری نکنند و سرانجام نیک از آن برهیز پیشگان است)

۱. بقره: ۲۰۴

۲. بقره: ۲۰۸

۳. آل عمران: ۹۱

۴. نسا: ۷۵

۵. قصص: ۸۳

